

خدا جون سلام به روی ماهت...

در قلب اطلس



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

در قلب اطلس

دبرا هلیگمن | راضیه خشنود



سرشناسه: هالیگمن، دیورا، ۱۹۵۸ - م.

Heiligman, Deborah

عنوان و نام پدیدآور: در قلب اطلس / نویسنده: دیورا هلیگمن؛ مترجم: راضیه خسروشود.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۹۸ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۵۴-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: 2019, "Torpedoed: the true story of the World War II sinking of "The Children's Ship",

موضوع: کشتی شهر بنارس -- ادبیات کودکان و نوجوانان / City of Benares (Ship) -- Juvenile literature

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- انگلستان -- کودکان -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- انگلستان -- تخلیه غیر نظامیان -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- عملیات دریایی آلمان -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- Naval operations, German -- Juvenile literature

موضوع: کشتی شکستگی -- اقیانوس اطلس شمالی -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- خطرات انگلیسی -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- Shipwrecks -- North Atlantic Ocean -- Juvenile literature

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- خاطرات انگلیسی -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ م. -- Personal narratives, British -- Juvenile literature

شناسه‌ی افزوده: خسروشود، راضیه، ۱۳۵۶، مترجم

ردیف‌های کنگره: D۷۷۲

ردیف‌های دیویی: ۹۴۰/۵۴۹۳ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۲۱۳۳۰۰

۷۱۵۳۱۰۱



انتشارات پرتقال

در قلب اطلس

نویسنده: دیورا هلیگمن

مترجم: راضیه خسروشود

ویراستار ادبی: سحر کبریتی

ویراستار فنی: وحیبه صادقی - شیوا پورعلی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حمیده سلیمانی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: شهرزاد شاه‌حسینی - سجاد قربانی - زهرا گنجی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۵۴-۶

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: مهرگان

قیمت: ۶۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



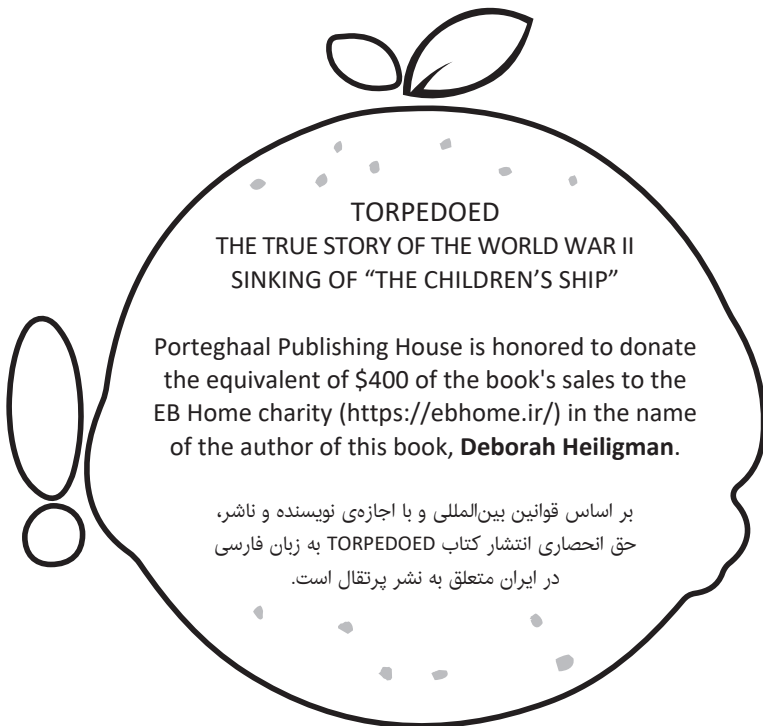
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



TORPEDOED
THE TRUE STORY OF THE WORLD WAR II
SINKING OF "THE CHILDREN'S SHIP"

Porteghaal Publishing House is honored to donate the equivalent of \$400 of the book's sales to the EB Home charity (<https://ebhome.ir/>) in the name of the author of this book, **Deborah Heiligman**.

بر اساس قوانین بین‌المللی و با اجازه‌ی نویسنده و ناشر،
حق انحصاری انتشار کتاب TORPEDOED به زبان فارسی
در ایران متعلق به نشر پرتقال است.

یادداشتی برای خواننده جلیقه‌ی قرمز



جلیقه‌ی نجات کالین رایدر ریچاردسون (عکس از سارا رایدر
ریچاردسون، با اجازه‌ی موزه‌ی اِگم)

چند سال پیش ناشرم عکسی از جلیقه‌ی نجاتی بچگانه و سفارشی دوز نشانم داد. پرسید: می‌خوای نگاهی به این داستان بندازی؟ گفتم: قطعاً. و عجب داستانی بود! سرشار از غم و شادی، شکست و پیروزی. داستان کسانی که قهرمان می‌شوند، بی‌گناهای که جانشان را از دست می‌دهند. داستان افرادی که به‌طور معجزه‌آسایی جان سالم به در می‌برند. این یک داستان واقعی است. در این کتاب هیچ چیزی ساختگی نیست.

خاطرات افراد از اتفاقی که مدت‌ها پیش رخ داده، یکسان نیستند. کسانی که واقعه‌ای دردناک را پشت سر می‌گذارند جزئیات مهم را به یاد می‌آورند، اما برخی وقایع فراموش می‌شوند یا با اندکی تغییر در حافظه نقش می‌بندند. من با تکیه بر خاطرات بازماندگان، چه خاطراتی که نزدیک به زمان واقعه، چه آن‌هایی که در دهه‌های بعد بازگو شده‌اند، اتفاقات را به بهترین شکلی که در توانم بود، بازسازی کرده‌ام.

خواهید دید که برای اغلب گفت‌وگوها از علامت نقل‌قول استفاده نشده است. علامت نقل‌قول را برای مطالبی به کار برده‌ام که در زمان واقعه یا نزدیک به آن، در نامه یا دفتر خاطرات، نوشته شده‌اند. بسیاری از گفت‌وگوها مربوط به مصاحبه‌هایی هستند که چند دهه بعد انجام شده‌اند. افراد معمولاً عین جملات گفت‌وگو را به یاد نمی‌آورند، بلکه لب مطلب را بیان می‌کنند. می‌خواستم از شیوه‌ی گفت‌وگو استفاده کنم، اما ترجیح دادم علامت نقل‌قول را حذف کنم.

همچنین خواهید دید از اسامی و داستان‌های شخصی ملوان‌های هندی، که به آن‌ها لاسکار^۱ می‌گفتند، به‌ندرت استفاده کرده‌ام. گرچه آن‌ها اکثریت خدمه‌ی کشتی را تشکیل می‌دادند، ولی در زمان واقعه، به‌دلیل نژادپرستی و تبعیض طبقاتی، کسی با لاسکارها مصاحبه نکرد. من تلاش کردم بازماندگان و اقوامشان را پیدا کنم تا بتوانم خاطرات آن‌ها را در کتاب بگنجانم، اما باوجود کمک افرادی در هندوستان و انگلستان، به جایی نرسیدم. ما فقط می‌دانیم که آن‌ها آنجا بودند. می‌دانیم که آن‌ها هم قهرمان بودند و می‌دانیم که بسیاری از آن‌ها جانشان را از دست دادند.

این داستان جنگ است. امیدوارم روایت آن به جنگ کمتر و صلح بیشتر منجر شود.

۱. ملوان هندی که در کشتی اروپایی کار می‌کند. این واژه از ریشه‌ی لشکر گرفته شده است.

فصل ۱

غوغای جنگ

۱۷ سپتامبر ۱۹۴۰، شب هنگام

در میانه‌ی اقیانوس اطلس، زیردریایی آلمانی یک کشتی مسافربری را در دیدرس خود دارد. فرماندهی یوبوت^۱ و خدمه‌اش کل روز در تعقیب این کشتی بوده‌اند. آن‌ها منتظر فرصت مناسب‌اند.

دویست مسافر کشتی روحشان هم خبر ندارد که زیردریایی زیر آب کمین کرده و آماده‌ی حمله به آن‌هاست. از این دویست مسافر، صد نفرشان کودک‌اند که بیشترشان با لباس خواب در تختشان خوابیده‌اند.

چند دقیقه قبل از ساعت ده شب، فرماندهی یوبوت ۴۸ دستور می‌دهد: اژدرها^۲، شلیک...

هشت روز قبل

در لندن، آژیر قرمز حمله‌ی هوایی به صدا درمی‌آید. یکی دیگر از شب‌های بمباران

۱. U-boat: زیردریایی‌های آلمانی، به‌خصوص آن‌هایی که در جنگ جهانی اول و دوم به کار برده شدند.

۲. اژدر نوعی سلاح انفجاری است که زیر آب پرتاب می‌شود.

است. گاسی گریموند^۱ سیزده‌ساله و خانواده‌اش دوان‌دوان به پناهگاهشان در زیرزمین خانه می‌روند. هنگامی که بمب‌ها در آسمان شب منفجر شدند و بر سر شهر فرود آمدند، گاسی همراه پدر و مادر و نه خواهر و برادرش، ترسان و لرزان دور هم کز کردند. غوغای جنگ حتی از زیرزمین هم شنیده می‌شد: زوزه‌ی زنگ خطر، انفجار بمب‌ها، بعد صدای هولناک فروریختن، سوت و جیغ و فریاد در شهر. زمین هم لرزید. این بار خطر از سر خانواده‌ی گریموند گذشت، اما جنگ از هر طرف محاصره‌شان کرده بود.



بمب‌افکن هاینکل ۱۱۱ آلمانی بر فراز انگلیس، شروع حمله‌ی هوایی، ۷ سپتامبر ۱۹۴۰. (ویکی‌مدیا کامنز/ بنای یادبود جنگ استرالیا)

1. Gussie Grimmond

۹ سپتامبر ۱۹۴۰. دو روز پیش، در عصرِ شنبه‌ای آفتابی، آلمانی‌ها بمباران لندن را شروع کردند و ساعت‌ها شهر را در هم کوبیدند. بمباران تا ساعت چهارونیم بامداد روز بعد ادامه داشت و در پایان آن شبانه‌روز بیش از چهارصد نفر کودک و بزرگسال کشته و تعداد زیادی هم مجروح شدند.

یک سال از شروع جنگ جهانی دوم می‌گذشت. آمریکا هنوز علیه آلمان وارد جنگ نشده بود. تا همین چند ماه پیش در سواحل بریتانیا خبری از جنگ نبود. ولی این تابستان، جنگ برای انگلیسی‌ها و همین‌طور گاسی و خانواده‌اش، واقعی شد. حالا بمب‌های آلمانی‌ها بر سر مردم فرود می‌آمدند.

در ابتدا، آلمانی‌ها فقط اهداف نظامی را بمباران می‌کردند، می‌خواستند هواپیماهای نیروی هوایی انگلستان، کارخانه‌های هواپیماسازی و ایستگاه‌های رادار ساحلی را نابود کنند. خلبان‌های جنگی انگلیس دست به حمله‌ی متقابل زدند و آسمان میدان جنگ شد.



خلبان‌های سراسر دنیا به نفع انگلستان وارد جنگ شدند. دو خلبان لهستانی در حال بازی با توله‌سگی که نماد خوش‌یمنی است. (موزه‌ی جنگ سلطنتی)

مردم انگلستان هواپیماهای آلمانی سقوط کرده را می‌شمردند و نیروی هوایی خودشان را تشویق می‌کردند. خلبان‌های نیروی هوایی قهرمانان مردم شدند. همان‌طور که نخست‌وزیر، وینستون چرچیل^۱، اعلام کرد: «در تاریخ جنگ‌های بشر، نخستین بار است که عده‌ی زیادی از مردم این‌چنین مدیون افراد معدودی هستند.»

حالا آلمانی‌ها نه فقط پایگاه‌های هوایی، بلکه مردم عادی لندن، بندر لیورپول و دیگر شهرهای انگلیس را هم مورد هدف قرار می‌دادند. بمب‌ها ساختمان‌های اداری، مدارس، شهر بازی‌ها، کلیساها و خانه‌ها را با خاک یکسان می‌کرد؛ خانه‌ها! جان شهروندان عادی، کسانی مثل گاسی، خواهرها و برادرهایش در خطر بود. خانواده‌ی گرموند سه شب پیپی تا صبح در زیرزمین ماندند.

کی تمام می‌شد؟ گاسی و خانواده‌اش چند شب دیگر باید این‌طور کنار هم کز می‌کردند و از ترس از دست دادن خانه و جان‌شان می‌لرزیدند؟

احتمالاً بدتر هم می‌شد. آدولف هیتلر، دیکتاتور آلمان نازی، تهدید کرده بود که حمله‌ی زمینی خواهد کرد و ارتشش را از راه کانال مانش به انگلیس خواهد فرستاد. مردم انگلیس کاملاً حق داشتند که تهدید هیتلر را جدی بگیرند. بمباران ناگهانی لندن بخشی از شگرد بلیتسکریگ^۲ یا همان جنگ برق‌آسای هیتلر بود. او پس از تصرف اتریش و چکسلواکی، در سال ۱۹۳۹، برای حمله به لهستان از همین شگرد استفاده کرد. از آن به بعد، تانک‌های آلمانی در سراسر اروپا جولان می‌دادند. هیتلر دانمارک، نروژ، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ و فرانسه را تصرف کرد و هزاران سرباز و غیرنظامی جان خود را از دست دادند. هیتلر مصمم بود انگلستان را هم به فهرستش اضافه کند. می‌خواست کل دنیا را تصاحب کند.

وینستون چرچیل از تسلیم در برابر ارتش آلمان سرباز می‌زد. او بعد از رسیدن

1. Winston Churchill

۲. واژه‌ای آلمانی به معنای جنگ برق‌آسا است که در جنگ جهانی دوم، واژه‌ای فراگیر شد.

به مقام نخست‌وزیری، در اولین سخنرانی‌اش، یعنی چهار ماه پیش، سوگند یاد کرد که «ما با تمام توان و قدرتی که خداوند به ما می‌دهد، در دریا، زمین و آسمان خواهیم جنگید، جنگ با ستمگری هیولوار که تاکنون در هیچ‌یک از جنایات تأسف‌بار بشری، کسی از او پیشی نگرفته است.»



ویرانی ناشی از حملات هوایی نازی در وست‌مینستر، لندن. ساختمان‌های مجلس و برج ساعت با زنگ معروف بیگ‌بن هنوز پابرجا هستند. (موزه‌ی عکس ماری ایوانز)



وینستون چرچیل در حال سخن گفتن با مردم در رادیو بی بی سی، سال ۱۹۴۰.
(موزهی عکس ماری ایوانز)

دولت انگلستان از شهروندان تقاضا می کرد که اقدام های ایمنی را به کار بگیرند. هر شب چراغ های کل کشور خاموش می شد و مردم باید پرده ها را می کشیدند تا هواپیماهای آلمانی از طریق نور خانه ها، اهدافشان را پیدا نکنند. وقتی زنگ خطر با نتهای بالا و پایینش به صدا درمی آمد و علامت می داد که حملهی هوایی نزدیک است، همهی مردم به پناهگاه های زیرزمینی هجوم می بردند. در طول بمباران، فقط امدادگران حملهی هوایی^۱، پلیس، کارکنان اورژانس و آتش نشانی اجازه داشتند بیرون باشند.

امدادگران از مردم می خواستند که با حفظ آرامش ولی سریع به

۱. اعضای نهادهای مردمی که مسئول اجرای مقررات طی حملات هوایی هستند.

پناهگاه‌های محلی و ایستگاه‌های زیرزمینی مترو بروند و اگر نتوانستند، در زیرزمین خانه‌ی خودشان پناه بگیرند. اگر کسی در اتاق‌نشیمن یا اتاق خواب می‌ماند، جان‌اش در خطر بود. بعضی از خانواده‌ها، مثل خانواده‌ی گریموند، خودشان پناهگاه داشتند. این پناهگاه‌های فولادی را دولت توزیع کرده بود. خانواده‌ی گریموند پناهگاهشان را بزرگ‌تر کرده بودند تا همه‌شان در آن جا شوند.

تمام آن شب گاسی و خانواده‌اش امن‌وامان در زیرزمین ماندند. در همین زمان، خیابان‌های لندن خطرناک و پرهرج‌ومرج بود. ساختمان‌ها فرومی‌ریختند. انفجار بمب‌ها باعث آتش‌سوزی می‌شد. در تاریکی، شعله‌های قرمز و نارنجی زبانه می‌کشیدند، آتش از ساختمانی به ساختمان دیگر سرایت می‌کرد و جان تعداد زیادی از مردم را می‌گرفت.

ماشین‌های آتش‌نشانی و آمبولانس‌ها با حداکثر سرعت در خیابان‌های تاریک و پر از آوار می‌راندند. آتش‌نشان‌ها به سرعت، شلنگ‌ها را باز و آتش را خاموش می‌کردند. به داخل ساختمان‌ها می‌دویدند و مردم گرفتار در شعله‌ها را نجات می‌دادند. به امید نجات آن‌هایی که زیر آوار مانده بودند، خرابه‌ها را می‌گشتند. امدادگران جان خود را برای نجات دیگران به خطر می‌انداختند. علاوه‌بر آن‌ها، مردانی که برای میدان جنگ زیادی پیر بودند، آن‌هایی که هنوز به سن سربازی نرسیده بودند، راننده‌های زن آمبولانس‌ها و ماشین‌های آتش‌نشانی، پزشکان و پرستاران، همه در تکاپو بودند.

صبح زود که بمباران تمام شد، آژیر وضعیت سفید به صدا درآمد. نئی ممتد و کشار بود، کمی پایین‌تر از دو دیز مینور. همه معنای این نت را می‌دانستند: بیرون آمدن خطری ندارد. در سراسر لندن، مردم از پناهگاه‌ها بیرون آمدند. بیشترشان به خانه برگشتند تا صبحانه بخورند و به کار و زندگی‌شان برسند. ولی همه این‌قدر خوش‌شانس نبودند.

وقتی خانواده‌ی گریموند، خسته از بی‌خوابی از زیرزمین بیرون آمدند، به‌جای خانه‌شان توده‌ای آوار دیدند. همه‌ی داروندارشان نابود شده بود، اثاثیه، لباس‌ها، اسباب‌بازی‌ها، ظرف‌ها. همه‌چیز از بین رفته بود. اگر به پناهگاه نمی‌رفتند، حالا همه‌شان مرده بودند.



آتش‌نشان‌ها درحال آب‌پاشی بقایای ساختمان‌های بمباران‌شده که هنوز شعله‌ورند؛ لندن.
(موزه‌ی عکس ماری ایوانز)

پنج چمدانی هم که از قبل بسته بودند، زیر آوار نابود شدند. گاسی و خواهرهای کوچک‌ترش، ویولت ده‌ساله و کانی نه‌ساله، همین‌طور دو برادر کوچکش، ادی هشت‌ساله و لنی پنج‌ساله، در فهرست انتظار سفر بودند.

قرار بود آن‌ها را از انگلیس به جای امنی ببرند. قرار بود، همان روز این پنج بچه‌ی خانواده‌ی گریموند به لیورپول بروند. اگر شانس می‌آوردند و می‌توانستند خارج از نوبت سوار کشتی شوند، به کانادا می‌رفتند. این برنامه‌ی مؤسسه‌ای دولتی به نام «اسکان کودکان در خارج از کشور» بود. کودکان واجد شرایط کسانی بودند که بین پنج تا پانزده سال سن داشتند. این بار نود بچه اعزام می‌شدند.

ادی و هانا، پدر و مادر گاسی، نگاهی به تِل آوار انداختند. هانا کوچک‌ترین بچه‌اش را بغل کرده بود و با شوهرش جروبحث می‌کرد. گفته بودند که بچه‌ها باید با خودشان لباس، کفش، حوله و غذا ببرند. هانا نمی‌توانست بچه‌هایش، گاسی، ویولت، کانی، ادی کوچولو و لنی را دست‌خالی راهی کند. ولی شوهرش مطمئن بود که اگر افراد مؤسسه قبول کنند، بچه‌ها را خارج از نوبت بفرستند، خودشان هم وسایل مورد نیاز را به آن‌ها می‌دهند. ارزشش را داشت که شانشان را امتحان کنند. به‌هرحال بقیه‌ی خانواده باید دست‌خالی می‌رفتند و در خانه‌ای موقتی زندگی می‌کردند. چرا فرصت فرار به آن طرف اقیانوس را از این پنج بچه بگیرند؟

ادی گریموند در جنگ جهانی اول شرکت کرده و به چشم خودش، مصیبت‌های جنگ را دیده بود. بعد از جنگ، به دیدن هانا رفت؛ بیوه‌ی دوست نزدیکش که در جنگ مرده بود. ادی و هانا با هم ازدواج کردند و حالا یک خانواده‌ی پرجمعیت دوازده‌نفره داشتند. رابطه‌ی بچه‌ها با هم خیلی خوب بود ولی حالا فقط پنج نفرشان فرصت رفتن به جای امن را داشتند. چرا نباید می‌رفتند؟ اگر می‌ماندند چه چیزی در انتظارشان بود؟ بی‌خانمانی. لندن هم که جای امنی نبود.

می‌توانستند گاسی، ویولت، کانی، ادی و لنی را بفرستند. بااینکه فرصت خیلی خوبی به نظر می‌رسید؛ فرستادن بچه‌ها، درست بعد از آوار شدن

خانه‌شان، برای هانا سخت بود. تازه، دریا هم خطرناک بود، یوبوت‌ها با اژدر به کشتی‌ها حمله می‌کردند.

دو روز پیش یوبوت ۴۸ به‌همراه دو مین‌روب از بندر لوریان^۱ فرانسه راه افتاده بود. ساعت ۹:۴۵ مین‌روب‌ها یوبوت را امن‌وامن راهی کردند، برای خدمه‌ی کشتی آرزوی موفقیت کردند و گفتند شکار خوبی داشته باشید و با چراغ‌های چشمک‌زنشان به بندر برگشتند.

مسلماً هانا از این موضوع خبر نداشت. نمی‌دانست به بچه‌هایش اجازه‌ی سوار شدن به کشتی مؤسسه را می‌دهند یا نه. اما قبول کرد که ارزشش را دارد شانسشان را امتحان کنند.

ادی بچه‌ها را به راه‌آهن می‌برد و سوار قطار لیورپول می‌کرد. از آنجا به بعد امنیت و همچنین سرنوشتشان، به دست افراد مؤسسه بود.

وقتی هانا با بچه‌هایش خداحافظی می‌کرد، نمی‌دانست که دوباره کی می‌تواند آن‌ها را ببیند. اگر بچه‌ها با کشتی عازم می‌شدند، شاید تا آخر جنگ نمی‌توانست آن‌ها را ببیند.

مردم امیدوار بودند جنگ چند ماه دیگر تمام شود، ولی احتمالاً چند سال طول می‌کشید.

جنگ قبلی بیش از چهار سال طول کشیده بود. هرچند سرنوشت تلخ‌تری در انتظار هانا گریموند بود.

وقتی ادی و بچه‌ها به ایستگاه یوستون^۲ لندن رسیدند، سکو غلغله بود؛ پدر و مادرهای زیادی برای بدرقه‌ی بچه‌هایشان آمده بودند. قول می‌دادند، نصیحت می‌کردند و با آغوش، بوسه و اشک بچه‌هایشان را رهسپار می‌کردند. یکی از بچه‌های بزرگ‌تر بعدها این صحنه را به یک اُپرای سوزناک تشبیه کرد.

1. Lorient

2. Euston



مسیر کشتی شهر بنارس (رافائل گرونی)^۱

1. Raphael Geroni



بچه‌های مؤسسه و مراقبان‌شان در مسیر نیوزیلند. (آرشیو ملی بریتانیا)

گاسی و خواهر و برادرهایش گیج‌و‌گنگ بودند. شب‌های دراز پناهگاه رمقشان را کشیده بود و از وحشت دیدن آواری که تا دیروز خانه‌شان بود، هنوز در شوک بودند. با پدرشان خداحافظی کردند و سوار قطار شدند. در خانواده، گاسی بچه‌ی وسط بود، ولی اینجا بزرگ‌تر جمع. خیلی راحت رفت در قالب خواهر بزرگ. حواسش بود که بچه‌ها ساکت یک جا بنشینند و توی قطار از این طرف به آن طرف راه نیفتند. چند ساعت بعد به لیورپول رسیدند. کم‌وبیش آماده‌ی سفر بودند، فرض را بر این گذاشته بودند که می‌توانند سوار کشتی شوند.

اگر جای درستی برای شروع ماجراجویی به‌خصوص ماجراجویی خطرناک وجود داشت، همین لیورپول بود. این شهر کنار دریای ایرلند بود و رودخانه‌ی مِرزی^۱ از کنارش می‌گذشت. محیط خطرناکی داشت و به ناامنی مشهور بود. هوایش مرطوب و مه‌آلود و زمینش گل‌ولای بود. حتی

1. Mersey

باتلاق هم داشت! یک قرن پیش، کوچه‌ها و خیابان‌های این شهر پاتوق قاچاقچی‌ها و زورگیرها بود. کشتی‌های مسلح شخصی و دزدان دریایی، کشتی‌های عبوری را به دام می‌انداختند.

حالا، در سال ۱۹۴۰، جدی‌ترین خطر وجود بمب‌افکن‌های آلمانی در آسمان بود. آیا بندر لیورپول، که وجودش برای عملیات جنگی ضروری بود، نجات پیدا می‌کرد؟

در این بندر بر فراز ساختمانی بلند، دو پرنده‌ی سنگی نشسته‌اند، پرندگان افسانه‌ای. می‌گویند پرنده‌ی نر شهر را نگاه می‌کند تا ببیند کافه‌ها باز هستند یا نه و نماد شوخ‌طبعی و خوش‌گذرانی در لیورپول است، ولی پرنده‌ی ماده اسکله‌ها را نگاه می‌کند و با نگرانی منتظر است که ملوانان صحیح‌وسالم به خانه‌هایشان برگردند.

شهرهای بندری دروازه‌های دنیا هستند، ولی در برابر حمله هم آسیب‌پذیرند. لیورپولی‌ها می‌گویند اگر این پرنده‌های سنگی پرواز کنند و بروند، لیورپول نابود می‌شود.

اسکله‌ها اهداف بمباران شبانه‌ی آلمانی‌ها بودند. به همین دلیل گاسی و باقی بچه‌ها را برای چند شب اقامت به مدرسه‌ی شرود لین^۱ بردند که کمی از مرکز شهر دور بود. در مدرسه، بچه‌ها با مراقبان خود و بقیه‌ی بچه‌های هم‌گروهشان آشنا شدند.

وقتی مسئولان مؤسسه فهمیدند که خانه‌ی گریموندها ویران شده است، گاسی و خواهر و برادرهایش را از فهرست انتظار خارج کردند و همان‌طور که پدرشان امیدوار بود، هرچه لازم داشتند در اختیارشان گذاشتند. ادی و لنی به گروه پسرهای ملحق شدند که مراقب مرد داشت و گاسی، کانی و ویولت هم به گروه دخترها با یک مراقب خانم.

1. Sherwood's Lane

گاسی بلافاصله بزرگ‌ترها را تحت‌تأثیر قرار داد. لاغرمردنی، رنگ‌پریده و زارونزار ولی قوی، باراده، باهوش و بانمک بود و عادت‌های عجیبی داشت. به‌محض اینکه قبولشان کردند، گاسی نشان داد از آن بچه‌هایی است که دوست دارند خودشان را در دل بزرگ‌ترها جا کنند. مدیر مدرسه‌ی شروود لین بعدها به این نکته اشاره کرد که گاسی حسابی برای خواهرها و برادرهایش رئیس‌بازی درمی‌آورد و مراقب بود دست‌ازپا خطا نکنند.

در لندن، هانا و ادی و بقیه‌ی بچه‌ها مدتی در پناهگاه بی‌خانمان‌ها مستقر شدند، تااینکه خانه‌ی دیگری پیدا کردند. خانواده‌ی گریموند حالا دوباره شده بود. کشتی تا چند روز دیگر لیورپول را ترک می‌کرد و گاسی، ویولت، کانی، ادی و لنی را با خود می‌برد. اگر اوضاع طبق نقشه پیش می‌رفت، پنج بچه‌ی خانواده دور از جنگ در امنیت زندگی می‌کردند.

حتی اگر اوضاع طبق انتظار پیش نمی‌رفت، دیگر راهی برای بازگشت وجود نداشت و ادی و هانا نمی‌توانستند تصمیمشان را عوض کنند.